

تبلیغ جنون آمیز
دکتر فرشته آهنگری
هیأت علمی بنیاد دانشنامه بزرگ فارسی
(از ص ۱۷۷ تا ۱۹۳)

چکیده :

شبلی از عرفای ایرانی الاصل و مشهور قرن سوم هجری است که حیات دوگانه‌ای داشته است. او نیز چون بعضی از بزرگان ایرانی مانند ناصر خسرو و سنایی در آغاز کار از دولتیان عهد خود بود ولی به جهت تأثیر تعلیمات صوفیان از طریق پیشین خود قطع تعلق نمود. شبلی در سال ۲۴۷ هجری در سامرا بدنیا آمد و در ۳۳۴ در بغداد فوت نمود. او تحصیلات مدرسه‌ای داشت و به قولی موطای مالک را از بر نموده بود. پس از تغییر حال در محضر خیر نساج توبه کرد و شاگردی جنید بغدادی را در پیش گرفت. شبلی با حلاج قرابت فکری داشت. از این رو بزرگترین مبلغ اندیشه‌های حلاج پس از مرگ اوست. شبلی برای دست‌یابی به هدف خود و نیز مصون ماندن از آسیب طرفداران خلیفه و طاعنان طریق تصوّف، هر از گاهی خود را دیوانه می‌ساخت. از این عارف شوریده اقوال و اشعار پراکنده‌ای در کتب تذکره برجاست.

واژه‌های کلیدی: .

مقدمه :

مقاله حاضر بررسی تحقیقی احوال شبلی است. عارفی که با شهرت فراوان هرگز درباره زندگی او و مشرب فکری اش به طور خاص مطلبی نوشته نشده است. در این مقاله با رجوع به کتب اصیل عرفانی و استخراج آراء و احوال و اقوال شبلی سعی شده است واقعیت حال او آن‌گونه که بوده جمع و توصیف شود. دست‌یابی به نتایج مذکور بالاخص در بطن افسانه‌ها و داستان‌پردازی‌های نویسندگان قدیم بسیار دشوار می‌نمود ولی باید متواضعانه یادآور شوم آنچه که در این مقاله ذکر شده کلام آخر درباره شبلی نیست، بلکه نتایج تلاش مقدور در این باب است.

بررسی تحقیقی احوال شبلی

یکی از مشکلاتی که در بررسی شرح احوال پیشینیان در سر راه تحقیق است عدم دقت نویسندگان قدیم در ثبت و ضبط احوال بزرگان حتی در نحوه کتابت نام آنان است. ساده‌ضمیری، خیال‌پردازی، و غلوگرایی گذشتگان باعث آمده تا سرگذشت بزرگان ادب و عرفان در هاله‌ای از افسانه‌ها و لاف و گزاف‌ها فرو رود و امروزه پس از قرن‌ها، نگرستن به چهره واقعی آنان برای ما مشکل افتد. ابوبکر شبلی نیز از جمله این بزرگان است که دوستان در مدح او و دشمنان در قدح او نقل‌های مفرطانه نمودند و نقل‌های گوناگون سبب گشته که با تحقیق فراوان نیز همچنان به شرح زندگانی وی با شک بنگریم و نتوانیم به قطعیت بگوییم که آنچه نوشته‌ایم شرح بلاشک احوال اوست. به هر روی قدیم‌ترین منبعی که سخنان شبلی را در آن می‌توان یافت «اللمع» ابونصر سراج است که هیچ اشاره‌ای به زندگی او ننموده و از مشخصات او فقط نامش را ذکر کرده و سپس به نقل کلمات وی به مقتضای موضوع پرداخته است. سایر مؤلفین کتب عرفانی خواه ناقدان کلام عرفا و خواه نویسندگان احوال آنان همه در نقل کلمات شبلی از «اللمع» استفاده نموده‌اند. پس از «اللمع»، «التعرف لمذهب التصوف» و شرح آن علاوه بر نقل اقوال شبلی به

مطالب بیشتری درباره شرح زندگی او از جمله امارتش در آغاز جوانی و تائب شدن وی بر دست خیر نساج و رفتن به محضر جنید و جنون وی اشاره کرده است. در همین قرن ۵ سلمی، طبقات الصوفیه را در شرح مختصر احوال عرفا و ثبت و ضبط اقوال آنان تألیف نمود. اما در بیان احوال شبلی و نیز دیگر عرفا تا آن روزگار چنان به ایجاز و اختصار گراییده که گفتارش مخّل تاریخ آمده است. ولی همین اندک مایه اطلاعات درباره سرگذشت عارفان بسیار ارزشمند و دقیق است. هر چند قصد سلمی ثبت و نگهداری کلام عرفا بدون طبقه‌بندی موضوعی است و صرفاً قصد وی از ذکر مختصر احوال عرفا آشنایی خواننده با گوینده سخن بوده است نه تألیف تذکره. کتب دیگری نیز چون قوت القلوب - قرن چهارم - و حلیة الاولیاء - قرن پنجم - فقط به نقل و نقد اقوال عرفا از جمله شبلی پرداخته است و بعضی نیز چون کشف المحجوب هجویری به شیوه سلف خود سلمی به اختصار نام و نسب و منصب شبلی و سایر عرفا را ذکر کرده و سپس به اقوال آنان با رعایت موضوع بحث پرداخته است. طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری نیز در این قرن هر چند ترجمه‌ای از کتاب سلمی است اما بسیاری از مطالب کتاب سلمی را فاقد است. در قرن ششم ابن اثیر در «الکامل فی التاریخ» فقط به ذکر تاریخ فوت شبلی در ذیل حوادث سال ۳۳۴ بسنده کرده است. و «تلبیس ابلیس» نیز به نقد منکرانه بعضی اقوال و عقاید شبلی پرداخته است. در قرن هفتم عطار در تذکرة الاولیاء به شیوه معمول خود در نقد احوال عرفا به لفاظی و سجع پردازی پرداخته است و ماجرای امارت و توبه شبلی را با صحنه‌آرایی بیشتر نقل کرده است و الا در اصل این مطالب اختلافی با متن «التعرف» ندارد. البته عطار در همین بخش ماجراها و کلماتی از شبلی نقل می‌کند که در سایر کتب دیده نمی‌شود و مفید است. در این قرن کتاب دیگری که به نقل احوال شبلی پرداخته «معجم البلدان» یاقوت حموی است. او به اقتضای مولد شبلی - اسروشنه و شبیله - به ذکر احوال وی دست یازیده است و در وجه تسمیه لقب او - شبلی - مطلبی را ذکر نموده که در سایر کتب به چشم

نیامد و پذیرفتنی هم نیست (در بخش شرح حال شبلی به این مطلب خراهمیم پرداخت). کتب قرون بعد چون «مصباح الهدایه» و بالآخر «نفحات الانس» نیز به شیوه قدما تألیف شده‌اند که اولی فقط سخنان شبلی را به مناسبت موضوع نقل نموده است و دومی نیز ترجمه‌ای از طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری است با اندکی اضافات. از قرن یازدهم به بعد نیز کتبی در احوال عرفا تألیف شد چون «شذرات الذهب» به عربی و «طرایق الحقایق» به فارسی و نیز دایرةالمعارف اسلامی به عربی که مشترکات زندگانی شبلی را نقل نموده‌اند. البته در این میان طرایق الحقایق با بسط بیشتر و مبالغه فراوان تر تألیف شده است. زیرا جمله‌پردازی‌های به دور از واقعیت در آن فراوان است و حتی گاه در نقل جملات عربی دقت بر فارسی بودن بعضی کلمات در متن جمله ندارد.

● مختصر آن که کتب تذکره هر قدر از عهد شبلی دورتر شده‌اند افسانه‌پردازی‌هایشان در باب وی فزونی گرفته است. و حتی گاه روایات ائمه شیعه را عمداً یا سهواً به او نسبت داده‌اند که از ارزش کتاب آنان می‌کاهد. به عنوان نمونه نقل قولی از شبلی در اللمع (ص ۵۰) و رساله قشیریه (ص ۵۱۸) و نیز مصباح الهدایه (ص ۱۹) آمده است که از وی پرسیدند که توحید چیست؟ گفت: من عَبْرَ عَنهُ فَهُوَ مَلْحَدٌ وَ مِنْ اِشَارِ اِلَيْهِ فَهُوَ ثَنُوِيٌّ وَ مِنْ اَوْمَأَ اِلَيْهِ فَهُوَ وَ ثَنِيٌّ وَ مِنْ نَطَقَ فِيهِ غَافِلٌ وَ مِنْ سَكَتَ عَنهُ فَهُوَ جَاهِلٌ وَ مِنْ تَوَهَّمْ اَنَّهُ وَ اَصْلُ فُلَيْسَ لَهُ حَاصِلٌ وَ مِنْ اَوْمَأَ اَنَّهُ قَرِيْبٌ فَهُوَ بَعِيْدٌ وَ مِنْ ظَنَّ اَنَّهُ وَاجِدٌ فَهُوَ فَاقِدٌ وَ كَلَّ مَامِيْزَتَمُوْهُ بَاوْهَامِكُمْ اَوَادِرِكْتَمُوْهُ بَعْقُوْلِكُمْ فِى اَتَمِّ مَعَانِيْكُمْ فَهُوَ مَصْرُوْفٌ مَرْدُوْدٌ اِلَيْكُمْ مَحْدَثٌ مَصْنُوْعٌ مِثْلِكُمْ. علامه همایی در پاورقی مصباح الهدایه متذکر شده‌اند که فقراتی از این عبارات منسوب به علی (ع) و در بعضی روایات منسوب به ائمه دیگر است.

بغداد در قرن چهارم:

در قرن چهارم بغداد همانگونه که در ثروت و شوکت افسانه‌ای عباسیان غرقه بود در کشاکش‌های عرفانی نیز دست‌پایی می‌زد. «تشگل‌های روزافزون شیعی در

اطراف امپراطوری اسلامی خطری سیاسی محسوب می‌شد.» (شیمل، ص ۱۵۷-۱۵۶). از این رو هر حرکتی که تهدید کننده شکوه خلفا بود شدیداً سرکوب می‌گردید در آغاز دهه دوم همین قرن، حلاج به دار آویخته شد. ابوالحسین نوری به جرم عشق الهی دستگیر شد سمنون المحب و یاران جنید بغدادی به تبهکاری منسوب شدند و غلام خلیل این قصه را به نزد خلیفه کشانید تا حکم قتل آنان را بگیرد. (زرین کوب، ص ۱۲۹-۱۲۸؛ عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۴۶۶؛ بقلی، ص ۲۵) این وقایع و خصوصاً بر دار شدن حلاج هشدار برای صوفیان شد تا آنچه دریافتند برای هر کس نگویند. در این میانه شبلی طریقی برگزید تا در کنار ابلاغ مفاهیم عرفانی از خطر بازماند. وی پس از قتل حلاج چنین گفت: من و حلاج از یک مشرب‌ایم اما مرا به دیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم و حسین را عقل او هلاک کرد. (عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۵۸۴؛ شیرازی، ج ۲، ص ۴۵۵؛ اتفاقاً این جمله محل تأمل است، باید گفت: حلاج دیوانه بود که نتوانست تدبیر تبلیغ کند و شبلی عاقل بود که مناسب روزگار خود تدبیر نمود.)

تدبیر شبلی در جهات مختلف عمل می‌کرد از سویی شیوه‌ای در گسترش دعوت صوفیان بود و از سویی دیگر ستیز با صوفی نمایان بغداد بود که بعضاً جز مرقع‌پوشی و قیام به احکام جزئی شرع اثری از معرفت در آنان دیده نمی‌شد و در جهت آخر نوعی واکنش علیه تعلیمات استادش جنید بغدادی محسوب می‌شد که در معاملات صحو را می‌پسندید. (ابن جوزی، ص ۲۶۵؛ عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۶۱۸، ۶۳۵؛ سراج، ص ۱۹-۲۰) اما این شبلی که بود؟

● دلف بن جحدر یا جعفر (سلمی، ص ۳۳۷؛ جامی، نفحات الانس، ص ۱۸۰؛ هجویری، ص ۱۹۵؛ بقلی، ص ۴۰) مکنی به ابوبکر و مشهور به شبلی، عارفی خراسانی الاصل بود از قریه شبلیه در ولایت اسروشنه که در سال ۲۴۷ هجری قمری (قشیری، ص ۷۱؛ دایرةالمعارف الاسلامیه، ج ۱۳، ص ۱۶۵-۱۶۶) دلف بن جحدر یا جعفر در سامرا به دنیا آمد و در بغداد پرورش یافت. در جوانی به کسب علم پرداخت و گویند موطای مالک را از حفظ داشت. هفتاد قوصره حدیث خوانده بود و کتابت و روایت حدیث

می نمود. (ابن عماد، ج ۴ ص ۱۸۹؛ بقلی ص ۴۰). پدرش حاجب الحجاب خلیفه بود. در ابتدای کار او را امیری دماوند دادند. اما در پی حادثه‌ای از شغل دولتی اعراض نمود. (رک: عطار، تذکره الاولیاء، ص ۶۱۵؛ شیرازی، ج ۲ ص ۴۴۷؛ البته ذکر داستان کتب مذکور دلیل بر قبول آن نیست ولی می‌رساند که شبلی هم تحت تأثیر تعالیم خیر نساج در بغداد و هم بی‌ثباتیهای شغل دولتی در روزگار خلفا به توبه روی آورد) در بغداد به مجلس خیر نساج درآمد و در حضور او توبه کرد. خیر او را به سوی جنید راهبر شد. وی شبلی را به دیار امارت سابقش فرستاد تا از مردم بحلی خواهد. پس از آن به کبریت فروشی و در یوزگی و خدمت‌گزاری اصحاب جنید گمارده شد تا به اقرار خودش کمترین بندگان گشت و به تأیید استاد ایمان او درست شد. (مسنلی بخاری، ج ۱، ص ۲۳۳، شیرازی، ج ۲، ص ۴۴۷) این امیر تائب اندک‌اندک عارفی شوریده حال گشت تا بدان جا که اسرار معرفت بر سر منبرها فاش می‌کرد و بدین شیوه هشتاد و هفت سال گذرانید. به انجام در ذی‌الحجه سال ۳۳۴ هجری قمری در بغداد چشم از جهان فرو بست.

در هیچ یک از کتب احوال صوفیان پس از توبه شبلی از شغل دولتی، پیشه دیگری به او نسبت داده نشده است که چون استادش جنید یا خیر نساج از آن طریق امرار معاش نماید و البته در میان قدام صوفیه اول بار است که صوفی‌ای این‌گونه می‌زید. درباره تأهل شبلی در منابع مختلف مطالبی به گاه یاد کرد از مرگ پسر جوان او ذکر شده است و حتی بعضی از منابع یونس را نام پسر او - نه پدرش - دانسته‌اند. (انصاری، ص ۴۴۸؛ اصفهانی، ج ۱۰ ص ۳۷۰)

جایگاه شبلی در تصوف:

هرچند شبلی بر دست نساج توبه نمود اما به شاگردی جنید کمر بست. جنید خود شاگرد سری سقطی بود (مسنلی، ج ۱ ص ۲۰۹) که در معاملات رفتارش معتدل و توأم با زهد و پرهیز بود. جنید که شاگرد سری بود هم در فقه و هم در عبادت و معرفت‌طریقی به دور از شطح و طامات می‌سپرد. (زرین‌کوب، ج ۱، ص ۱۱۶-۱۱۷) به هر

حال شبلی در سلسله صوفیانه از طریق جنید و سری سقطی به معروف کرخی (وفات ۲۰۱ یا ۲۰۰) و داوود طایی (وفات ۱۹۵) مرتبط است که داوود تابعین را دیده بود. (عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۶۴۷؛ قشیری، ص ۵۰۸) شبلی خود دو شاگرد داشت، ابوالقاسم نصرآبادی و ابوالحسن حصری. مؤلف طرایق الحقایق حصری و شیخ ابوالحسن بندار شیرازی و ابوزرعة احمد بن محمد الرازی را نیز جزء شاگردان شبلی ذکر کرده است اما در سایر مآخذ چنین مطلبی نیامده است. در سلسله‌های صوفیانه فقط نصرآبادی حلقه اتصال انتساب خرقة و اجازه ارشاد به شبلی و جنید است. چنان که ابوعلی دقاق گوید: این طریقت من از نصرآبادی گرفتم و نصرآبادی از شبلی و شبلی از جنید و جنید از سری و سری از معروف کرخی و معروف کرخی از داوود (طایی) و داوود تابعین را دیده بود (قشیری، ص ۵۰۸) و در طرایق الحقایق نیز در ذکر یکی از سلسله‌هایی که با واسطه اجازه ارشاد از جنید داشتند نصرآبادی حلقه پیوند با شبلی و جنید است. مؤلف طرایق پنج سلسله صوفیانه را با واسطه شبلی به جنید و پیشینیان وی مرتبط می‌کند و حتی نسبت خرقة محیی‌الدین عربی و عبدالقادر گیلانی را نیز از طریق شبلی به جنید و سری و معروف کرخی می‌رساند.

● آن‌گونه که در تذکرها آمده پس از حلاج، شبلی است که اسرار طریقت را که پیش از آن در سردابه‌ها گفته می‌شد به سر منبر برد (سراج، ص ۳۵۶؛ شیرازی، ج ۲، ص ۱۵۹-۱۹۱) ولی روش محتاطانه جنید این شیوه را نمی‌پسندید و استاد را بر عاقبت شاگرد بیمناک می‌کرد. از این رو پیوسته برای دفع بدگمانی‌ها از شبلی و در تعظیم وی، او را تاج این قوم و چشمی از چشمان خدا توصیف می‌کرد. (انصاری، ص ۴۴۸؛ جامی، ص ۱۸۰) به هر حال تصوف جوشان و آفرینشگر اوایل عهد عباسی در دوره سری سقطی و جنید و حلاج در بغداد به اوج خود رسید با وفات شبلی در آن جا تقریباً پایان یافت. (زرین‌کوب، ج ۱، ص ۱۱۱).

جنید و شبلی:

هرچند جنید طریق معرفت را به شبلی آموخت اما شبلی هرگز در قید تعلیمات استاد قرار نگرفت. جنید در معامله جانب‌دار صحو بود و شبلی غالباً در سکر. (فیسری، ص ۱۱۰؛ اصفهانی، ج ۱۰، ص ۳۶۷) جنید سعی داشت تا تصوف را چون فقه و کلام در کنار سایر علوم جای دهد و خود همواره در این امور طریق اقتصاد می‌پوید. اما شبلی را عشق الهی چنان شیدا کرده بود که گاه گفتارش بیم جان می‌زد. چنان‌که در ماجرای بردار کردن حلاج به زیرکی جان به در برد. (شیرازی، ج ۲، ص ۴۵۵؛ عطار، تذکره الاولیاء، ص ۶۳۰) این شاگرد عاشق گاه استاد را نیز اندرز می‌داد آن گونه که در اتفاق بیماری‌اش با جنید در پاسخ استاد که گفته بود: از بهر آن رنج خود با طبیب ترسا گفتم که بداند چون با دوست این می‌کنند با دشمنان چه خواهند کرد. شبلی گفت: من شرم دارم با دشمن از دوست شکایت کنم. (به قول حافظ شیرازی:

لاف عشق و مکر از بار زهی لاف دروغ
عشق بازان چنین مستحق هجرانند)

همین عشق بود که گاه جنید را بر شبلی بیمناک می‌کرد که مبادا چون حلاج جان در سر زبان دهد. از این رو می‌گفت: حرام علیک یا ابابکر ان کلمت احداً. فان الخلق غرق عن الله و انت غرقى فى الله (اصفهانی، ج ۱۰، ص ۳۷۱).

جنون شبلی:

چنان‌که گفته آمد شبلی در معاملات طریق سکر برگزید و آن گونه که از کتب تذکره برمی‌آید بیش از آن که صاحب مقامات عرفانی باشد واجد احوال روحانی بود که خاص مبتدیان است. (سراج، ص ۴۴۸) بدین سبب همواره در غلبه حالات به اموری دست می‌یازید که سایر عرفا از آن دور بودند. مؤلف کشف‌المحجوب به نقل از مشایخ صوفیه گوید که: «حضور مقدم غیبت است و غیبت بی حضور، جنون باشد» (هجوبری، ص ۳۲۱). به هر روی آن هنگام که شبلی سرمست از جلوات حق بود و در غیبت به سر می‌برد به قول مشایخ، مجنون بود و یا به قول صاحب شرح‌التعرف (مستملی، ج ۱، ص ۱۰۹) «او فانی بود و حق راننده» در این لحظات بود که گاه شطحیات بر

زبان او جاری می شد: «انا اقول و انا السمع و هل فی الدارین غیری.» (مسنلی، ج ۱، ص ۱۰۹، عطار، دیوان، ص ۵۳) در نماز از خود غایب می گشت (شیرازی، ج ۲، ص ۴۴۹؛ مجربری، ۳۱۱-۳۳۰) گاه چوبی آتش گرفته در دست می دوید و می گفت: می روم تا بهشت و دوزخ بسوزم و آتش در کعبه زنم (عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۶۱۷) و آن دم که هشیار بود دست به اعمالی می زد که مردم آن را خردمندانه نمی شمردند. (عبادی، ص ۴۸؛ ابن جوزی، ص ۴۸۹) از سویی دیگر ریاضت های شدیدی که او بر خود تحمیل می کرد چنان که جسم او را ناتوان کرده بود دور نیست که در اواخر عمر در صحت جان و خرد او نیز مؤثر افتاده باشد. (نک: مجربری، ص ۴۶۰؛ سراج، ص ۲۷۵)

به هر جهت آن گونه که در آغاز سخن رفت شبلی در فقه دستی داشته است. (فسیری، ص ۷۲۵؛ شیرازی، ج ۲ ص ۴۵۱) و این امر ما را باز می دارد که او را مجنون واقعی و دایمی بدانیم (ماسینیون، ص ۵۸-۵۹) به قول پرفسور شمیل (ص ۱۵۰ تا ۱۵۲) صوفیان نسبت به شبلی دو دسته اند: «گروهی چون جنید او را تاج این قوم می دانند و گروهی در ضمن تصدیق حال عرفانی او بر این عقیده بودند که وی ترجمان خوبی برای سخن توحیدی نیست». هجویری مجنون بودن شبلی را تهمتی می داند که بر او بستند و بقلی نیز این تهمت را بهانه ای برای محبوس نمودن شبلی می داند (ص ۲۵). آن گونه که در تذکرةها به اختلاف آمده چندین بار به بیمارستانش بردند و حتی خلیفه کس فرستاد تا او را تعهد کند (عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۶۱۷) بعید نمی نماید که گاه طرف داران خلیفه و غلام خلیل هم چنان در پی نابود کردن وجهه اجتماعی صوفیان بودند زیرا آن کس که پس از قتل حلاج بیش تر سخنان او را منتشر می کرد شبلی بود و تهمت دیوانگی طریقی برای دور کردن مردم از شبلی و طریقت و کلمات او بود. و آیا تعهد فرستاده خلیفه در اصل برای شمردن انفاس شبلی نبوده است؟ گویند در بیمارستان عده ای به دیدارش آمدند و او را دیوانه خطاب کردند. شبلی گفت: من به نزدیک شما دیوانه مام و شما هشیار. حق - تعالی - دیوانگی من و هشیاری شما زیادت کناد تا به سبب آن دیوانگی، مرا قربت بر قربت بیفزاید و به سبب آن هشیاری

بعدتان بر بعد بیفزاید. ماجرای همین دیدار شگفت می‌نماید. اگر واقعاً شبلی دیوانه بوده چرا به دیدارش رفتند؟ و اگر از دوستان او بودند چرا او را دیوانه خطاب کردند؟ حتی پاسخ شبلی دلیلی است بر صحت عقل او در بیمارستان. گاه برخورد شبلی با ملاقات‌کنندگان اثبات این امر می‌کند که حتی در بیمارستان سعی داشت با تعلیم طریقت، سیاست مزور روزگار خود را خنثی سازد. چنان که روزی به گروهی از دیدارکنندگان گفت: شما کیستید؟ گفتند: دوستان تو. شبلی در ایشان سنگ انداختن گرفت. همه بگریختند. او گفت: لو کنتم احبایی لما فررتم من بلایی. (سراج، ص ۷۷؛ عطار، الهی‌نامه ص ۱۳۷)

شبلی و حلاج:

شبلی و ابن عطا و ابن خفیف از طرف‌داران حلاج بودند (عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۵۸۳) هر چند که به هنگام حضور در محکمه شبلی و ابن خفیف مدعی حلاج را رد نمودند و فقط ابن عطا اقوال حلاج را تأیید کرد ولی شبلی در بقیه عمرش که بیست و سه سال پس از قتل حلاج بود پیوسته اندیشه‌های حلاج را به زبانی ملایم‌تر و در حالتی دور از جاذبه‌های سیاسی بیان می‌نمود. شبلی در محکمه قضاوت حلاج را تأیید نکرد اما در دل او را دوست داشت زیرا زمانی که مردمان سنگ‌باران حلاج را آغاز کردند او در آن هنگامه، شاخه‌گلی به سوی حلاج پرت کرد که نشانگر عواطف عمیقش نسبت به حلاج بود. گویند حلاج از آن شاخه گل آه دل سوز کشید و گفت: «از آن که آنها نمی‌دانند معذورند از او سختم می‌آید که می‌باید که نمی‌باید انداخت». (عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۵۹۲) لحظه‌ای که حلاج را بردار کشیدند شبلی با دلی سوخته به زیر دار آمد و گفت: «اولم ننهک عن العالمین». گویی شبلی نیز حلاج را تا حدی مقصر می‌دانست که نتوانسته بود طریقی خرمندانه در اشاعه اندیشه‌اش بیابد و این‌گونه هم جان خود را از کف داده بود و هم عقاید صوفیان را سؤال‌انگیز کرده بود. ولی به هر حال شبلی به عظمت حلاج و کلمات او واقف بود. چنان که خود

می‌گفت: «روز اول در پیش حسین رفتم. سخن می‌گفت: فهم نکردم زیرا که فهم در آن جایز نبود» (بفنی، ص ۳۸۰). حلاج نیز به شبلی نظر خاصی داشت. گویا می‌دانست که تنها رساننده عقاید او پس از مرگش شبلی خواهد بود. عطار می‌گوید: نقل است روزی شبلی را گفت: «یا بابکر دست بر نه که ما قصد کاری عظیم کردیم و سرگشته کاری شده‌ایم. چنان کاری که خود را کشتن در پیش داریم». از این رو بود که شبلی می‌گفت: «انا و الحلاج شیء واحد فخلصنی جنونی و اهلکة عقله». (عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۵۸۴؛ مجوبری، ص ۱۹۰) عاقبت شبلی در گسترش عقاید خود و حلاج طریقی زیرکانه یافت. اما این طریق پیوسته او را از آزار معاندان در امان نمی‌داشت. جهال زمانه او را می‌آزردند و حتی قصد هلاک او می‌کردند. ولی نمایش‌های جنون‌آمیز شبلی که گاه جامعه استاد بشولیده می‌کرد و گاه جوال بر سر در کوچه‌های بغداد به راه می‌افتاد (عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۲۲) هر از گاهی او را از دست دشمنان پناهی بود. شبلی در حلقه ارشاد خود گاهی مطالبی را بیان می‌نمود و داستان‌هایی به مثال ذکر می‌کرد که سخن حلاج بود اما در قالبی دیگر. شبلی محتاط‌تر و ملموس‌تر عقاید حلاج را مطرح می‌کرد تا عالمان به نیکی بفهمند و جاهل‌ات او را نیاز دارند. سراج دو نمونه از این است سخنان شبلی را ذکر کرده است: و اما قول القائل لصاحبه، انا انت و انت انا. فمعناه، معنی الاشارة الى ما أشار اليه الشبلي - رحمة الله - حيث قال في مجلسه: يا قوم! هذا مجنون بنی عامر کان اذا سئل عن لیلی فکان يقول: انا لیلی، فکان یغیب بلیلی عن لیلی حتی یبقی بمشهد لیلی و یغیبه عن کل معنی سوی لیلی و یشهد الاشياء کلها بلیلی، فکیف یدعی من یدعی محبته و هو صحیح ممیز یرجع الی معلوماته و مألوفاته و حظوظه. فهیهات أنى له ذلک و لم یزهد فی ذرة منه و لا زالت عنه صفة من اوصافه؟ مع أن بذل المجهود للمعبود ادنی رتبة عند القوم.

و در مجلسی دیگر گفت: ان متحابین رکبا بعض البحار فسقط احد هما فی البحر و غرق، فألقى الاخر نفسه الی البحر فغاص الغواصون فأخرجوهما سالمین. فقال الاول لصاحبه اما انا فقد سقطت فی البحر انت لم رمیت نفسك فی البحر؟ فقال له:

انا غائب بک عن نفسی توهمت انی انت (ص ۴۳۷).

عقاید شبلی:

آن‌گونه که عطار نقل می‌کند شبلی در ابتدای حال قبای سیاه می‌پوشید و حتی روز عید با جامه سیاه بیرون می‌آمد تا آنکه به قول خودش سیاهی بر سیاهی افزوده شد تا او در میان فرو شد، جامه سیاه از تن به در کرد. در طریقت، عزلت را بیش‌تر می‌پسندید چنان که ابوالعباس دامغانی را وصیت نمود که ملتزم تنهایی باش تا بمیری در امور دنیایی متوکل و معتقد به تقدیر بود (عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۶۱۸-۶۱۹، ۶۲۳؛ نیز: کاشانی، ص ۳۹۸؛ فشیری، ص ۲۵۱) اما نه آن‌گونه که دست از کار بکشد (بقلی، ص ۲۷۶). شبلی نیز چون رابعه از محبان حق (سنی، ص ۳۴۳) و مستان عشق الهی بود. اما محبّی مخیر، چنان که خدای را به جهت بلاهایش دوست می‌داشت (ابن جوزی، ص ۴۷۲) و از این‌رو بود که جنید این اختیارات را کودکی کردن شبلی می‌دانست (مستملی، ج ۳، ص ۱۳۱۰) و حتی سرمستی بیش از حد او را در عشق الهی، نشانگر مبتدی بودن وی؛ بدین سبب گاه در برابر شبلی هیچ نمی‌گفت.

شبلی پس از سالیانی محب حق بودن و شور و شیدایی در این وادی نمودن به نتیجه‌ای شگفت می‌رسد «چندین گاه می‌پنداشتم که طرب در محبت حق می‌کنم و انس با مشاهده وی می‌گیرم کنون دانستم که انس جز با جنس نباشد» (عطار، ص ۶۲۹) غیرت او در طریقت از همین شور عاشقانه‌اش سرچشمه می‌گرفت که پیوسته به هنگام نماز در ذکر شهادت به رسالت رسول اکرم (ص) می‌گفت: لولا انک امرتني بهذه الکلمة ماذکرت معک غیرک (فشیری، ص ۴۲۵؛ شیرازی، ج ۲، ص ۳۹۷). و حتی گاهی محبت را به غیرت تعریف می‌کرد چنان که ابوالقاسم فشیری (ص ۶۰) از او نقل می‌کند: «محبت، رشک بردن بود بر محبوب که مانند تویی او را دوست دارد.» هرچند شبلی تصوف را شرک می‌دانست از بهر آن که «صیانت دل است از غیری و غیرنی.» اما به واقع خود گرفتار اغیار بود و هرگز از فریب نفس و لذت تحسین ناس

نرست. چنان که عطار گوید: روزی شبلی به علوی ای گفت: من با تو کی برابری توانم کرد که پدرت سه قرص به درویش داد تا قیامت همی خوانند «و يطعمون الطعام علی حبه» و ما چندین هزار درم و دینار بدادیم و کسی از این یاد نمی کند اگر این سخن شبلی را با سخنی دیگر از او برابر نهمیم به دست می آید که او نیز هرگز خدا را شناخت. زیرا پیوسته می گفت: اگر (خدا را) شناختندی به غیر او مشغول نبودندی. (عطار، تذکرة الاولیاء، ص ۶۳۰ و ۶۳۵)

احوالها و برداشت های فکری شبلی:

در طی طریق معرفت گاه حالاتی از شبلی به ظهور می رسید که شگفت می نمود. در همین احوال عرفانی بود که برداشت هایی از قرآن و حدیث و اشعار و حتی سخنان عادی مردم عرضه می کرد تا مردمان را به اندیشه وادارد. به واقع شبلی در هر حرکتی قصد تربیتی داشت و حتی سیر تکامل روح خود را نیز نشان می داد. چنان که در پاسخ مردم که به او گفتند: از چه رو قبلاً شکر و درم و دینار می دادی تا نام الله بریم و اکنون تیغ می کشی هرکه نام الله برد؟ گفت: می پنداشتم که از سر معرفت چنین می گویند حالی که از سر عادت و غفلت چنین می کردند. (مستملی، ج ۳، ص ۱۳۳۱)

● برداشت های ظریف - مستنبطات - او از آیات قرآنی گاه سبب شگفتی اصحاب علم می شد. روزی در پاسخ به اشکال ابوبکر بن مجاهد درباره غیر شرعی بودن سوزاندن لباس و طعام استناد به این آیه نمود: «فطفق مسحاً بالسوق و الأعناق» و ابن مجاهد شگفت زده گفت: گویی که من قبلاً این آیت را برنخوانده بودم. شبلی در ادامه این آیت خواند: انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم و ادامه داد: اننی بریء مما تعبدون. (ابن جرزی، ص ۴۸۹-۴۸۸) این گونه دقت نظرها در آیات دیگری نیز از او نقل شده است. روزی گفت: صوفی از خلق منقطع بود به حق نارسیده چنان که حق گفت: و اصطنعتک لنفسی: ترا برای خویش آفریدم. تا طمع از

وی بریده شود. پس از آن گفت: لن ترانی (فسیری، ص ۴۷۲) ظرافت اندیشه شبلی در برداشت از سخنان مردمان نیز همین گونه بود. نقل است که درباره سخن سلیمان دارانی که گفته بود: النفس اذا أحرزت قوتها اطمأنت، گفت: اذا عرفت من يقوتها اطمأنت (سراج، ص ۹۸). روزی در پاسخ فقاعی که فریاد می زد: لم یبق الّا واحد، آواز داد و گفت: هل كان الّا واحد. (مسئلی، ج ۴، ص ۱۸۱۷) هرچند شبلی گاه صوفیان عهد خود را که پیوسته به استبراء و استنحاء مشغول بودند مذمت می کرد ولی خود در رعایت آداب شریعت بسیار دقت می نمود. چنان که گویند: در حال احتضار از بکیر دینوری خواست که وضویش دهد و تخلیل محاسن را به جای آورد. (اصفهان، ج ۱۰، ص ۳۷۱) و چون ماه رمضان می رسید در ادای طاعات بسیار دقت می کرد. (فسیری، ص ۷۲) شبلی ما حاصل تحصیلات خود را چنین نقل کرد: چهار هزار حدیث نبشتم از چهارصد پیر، چهار حدیث برگزیدم که علم اولین و آخرین در او یافتم. یکی کارکن دنیا را به مقدار درنگ تو اندر او، کارکن بهشت را به مقدار بقای تو در او و کارکن دوزخ را به مقدار صبر تو در وی و کارکن خدای عزوجل را به مقدار حاجت تو بدو.

آثار شبلی:

از شبلی اثر مکتوب و مدّونی برجای نمانده است. اصحاب وی و صاحبان تذکره عرفا، سخنانی را با واسطه و بی واسطه از او نقل نموده اند و این بدان علت است که هرگز شبلی حلقه درس و بحث و مسند ارشاد نداشت. زیرا این مجذوب سالک، روح ملتهب و مضطربش در هیچ قیدی نمی گنجید. او دوست داشت آن گونه باشد که خود و خدایش دوست دارند و حاضر نبود این آزادزیستی را با چیزی مبادله کند. در آغاز طریقت به دست خود کتب فقه و حدیث را در دجله ریخت زیرا که در این کتب نشانی از غیب نبود. از این رو «این ولایت را به دزد سپرد» (عطار، ص ۶۱۴). سراج در اللمع (ص ۴۸۷) آورده است: وقال الشبلی - رحمة الله - کتبت الحدیث و الفقه ثلاثین سنه أسفر الصبح، فجئت الی کل الحال من کتبت عنه، فقلت:

ارید فقه الله - تعالی - فما کلمنی احد.

● اشعاری از شبلی نقل شده است که بعضاً از اوست اما مقدار اندک آن دیوانی را دربر نمی‌گیرد. در این مقال چند بیت آورده می‌شود:

رجال لهم تحت الثياب قبور	قبور الوری، تحت التراب وللهوی
لنابدر تذل له البدور	دع الاقمار تغرب اوتنیر
ضیاء ما تغیره الدهور	لنا من نوره فی کل وقت
فلا أدری غداتی من عشائی	نسیت الیوم من عشقی صلاتی
و وجهک ان رأی شفاء دائی	فذکرک، سیدی اُکلی و شربی

معاصران شبلی:

در کتب عرفانی به روایات مختلف صدو بیست و شش نفر هم عصر شبلی نام برده شده‌اند. از این تعداد کثیر بسیاری فاقد زندگی نامه مشخص‌اند و بعضاً نام آنها به اشکال گوناگون ذکر شده است که در همین مورد اخیر نیز نمی‌دانیم اطمینان کامل به ضبط کدام کتاب باید داشته باشیم. اکنون به ذکر اسامی معاصرانی می‌پردازیم که زمان حیات آنان با عهد شبلی موافق است و شرح حال آنها را در دست داریم. عمرو بن عثمان مکی، ابو عبدالله خفیف شیرازی، جنید بغدادی، ممشاد دینوری، ابوالقاسم نصرآبادی، رویم بن احمد، ابن عطاء آدمی، ابوالحسن حصری، جعفر نصیر، ابو عبدالله رازی، محمد فراء، ابوبکر ابهری، ابوعلی رودباری، مرتعش نیشابوری، ابوالحسن بندار شیرازی، ابوالحسن بوشنجی، خیر نساج، ابو حفص حداد، ابوالحسین نوری، ابومحمد خلدی، ابومحمد الحذاء، ابوبکر یزدانیار رموی، احمد بن مقسم، سمنون المحب، حسین بن منصور حلاج، عبدالله بن موسی السلامی، عبدالواحد بن بکر، ابوبکر واسطی، ابوبکر طمستانی، عبدالسلام المخرمی، محمد بن علی بن حبیش، ابوالعباس قصاب، ابوبکر صیدلانی، ابو حمزه خراسانی، یوسف أسباط.

نتیجه:

با بررسی های مذکور به دست می آید که شبلی - عارف مشهور قرن سوم - والا مقام ترین مبلغ عقاید حلاج بود، که با تدبیری شگرف توانست به بسط نظرات وی در جامعه وحشت زده بغداد بپردازد و تا حدودی نیز موفق گردد. و از سویی دیگر نیز نقاب از چهره سیاست مزور روزگار خود بردارد. تلاش جهت کسب پایگاه مردمی و فکری مقبول، مانع شده بود که شبلی در مجالس رسمی به درس و کتابت عقاید خویش بپردازد. از این رو هیچ اثر قطعی و صحیح الانتسابی از وی در دست نیست.

منابع:

- ۱- ابن جوزی، تلبیس ابلیس، تحقیق محمد صباح، بی جا، بی تا.
- ۲- ابن عماد، شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، تحقیق عبدالقادر ارنؤوط، بیروت، ۱۴۱۰.
- ۳- اصفهانی، ابونعیم، حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء، بیروت، ۱۴۰۹.
- ۴- انصاری، عبدالله، طبقات الصوفیه، تصحیح سرور مولایی، بی جا، ۱۳۶۴.
- ۵- بقلی شیرازی، روزبهان، شرح شطحیات، تصحیح هنری کرین، تهران، ۱۳۷۴.
- ۶- جامی، عبدالرحمن، اشعة اللمعات به انضمام سوانح غزالی، تصحیح حامد ربانی، تهران، بی تا.
- ۷- جامی، عبدالرحمن، نفحات الانس من حضرات القدس، تصحیح مهدی توحیدی پور، تهران، ۱۳۶۶.
- ۸- دایرة المعارف الاسلامیة، بی جا، بی تا.
- ۹- زرین کوب، عبدالحسین، جست و جو در تصوف، تهران، ۱۳۶۹.
- ۱۰- سراج طوسی، ابونصر، اللمع، تحقیق عبدالحلیم محمود و طه عبدالباقی سرور، مصر و بغداد، ۱۳۸۰.
- ۱۱- سلمی، عبدالرحمن، طبقات الصوفیه، تحقیق نورالدین شریبه، سوریه، ۱۴۰۶.
- ۱۲- شیرازی، محمد معصوم علی شاه، طرایق الحقایق، تصحیح محمد جعفر محجوب، بی جا، ۱۳۱۳.
- ۱۳- شیمل، آن ماری، ابعاد عرفانی اسلام، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران، ۱۳۷۴.
- ۱۴- عبادی، قطب الدین اردشیر، التصفیه فی احوال المتصوفه، تصحیح غلام حسین یوسفی،

تهران، ۱۳۶۸.

۱۵- عطار نیشابوری، الهی نامه، تصحیح هلموت ریتر، تهران، ۱۳۶۸.

۱۶- عطار نیشابوری، دیوان، تصحیح سعید نفیسی، تهران، ۱۳۷۵.

۱۷- عطار نیشابوری، تذکرة الاولیاء، تصحیح محمد استعلامی، تهران، ۱۳۶۶.

۱۸- فروزانفر، بدیع الزمان، ترجمه رساله قشیریه، تهران، ۱۳۶۱.

۱۹- قشیری، ابوالقاسم، الرسالة القشیریه، به کوشش زکریا انصاری، بیروت، ۱۴۰۷.

۲۰- کاشانی، عزالدین، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تصحیح جلال الدین همایی، تهران،

۱۳۶۷.

۲۱- ماسینیون، لویی، قوس زندگی منصور حلاج، ترجمه عبدالغفور روان فرهادی، تهران،

۱۳۵۸.

۲۲- مستملی بخاری، شرح التعرف لمذهب التصوف، کلابادی، تصحیح محمد روشن، تهران،

۱۳۱۳.

۲۳- هجویری غزنوی، ابوالحسن علی، کشف المحجوب، تصحیح ژوکوفسکی، با مقدمه قاسم

انصاری، تهران، ۱۳۷۱.